

**■ احمدرضا صدری**
**روزی‌هایی** که بر ما می‌گذرد، تداعی سرگالر روز از تحال روحانی مجاهد، مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ مصطفی رهنماست که در طول زندگی طولانی خویش، هیجگاه علایق و تکاپوی جهادی خویش را فرونهداد. اینک به این مناسبت و در نکوداشت یاد و خاطره تلاش بی‌امانش، گفت و شنودی نشرنا یافته‌از وی که در آن به بیان پارهای از خاطرات سیاسی خود پرداخته را به شما تقدیم می‌داریم و برای آن فقید سعید، مزید رحمت و غفران الهی را مسئلت می‌کنیم. ■ ■ ■

**جنابعالی در نهضت ملی نفت بسیار فعال بودید و با مرحوم آیت‌الله کاشانی هم‌ارتباطات نزدیکی داشتید. از ویژگی‌های ایشان و این رابطه خاطراتی را برای ما نقل کنید.**

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. مرحوم آیت‌الله کاشانی فوق‌العاده متواضع و شوخ‌طبع بود و به من هم لطف زیادی داشت. بنده چه در دوران نهضت ملی شدن نفت و چه پس از آن، با ایشان ارتباطات زیادی داشتم. یک بار من اعلامیه‌ای را نوشته و در آن مردم را از گذاشتن کلاه‌شاپو – که دستور رضاخان بود- منع کرده بودم. این اعلامیه توزیع و در بعضی جاها روی دیوارها نصب شده بود و برخی از افراد، از جمله جهانگیر تقضی، مدیر روزنامه ایران آن را دست گرفته بود و مسخره می کردند که این آخوند چه می‌گوید؟ خاطرم هست مرحوم آقای کاشانی می‌گفتند: ای کاش اینطور نمی‌نوشتی که اینها اینطور حرف بزنند!

**ظاهراً از تباطاتن با دکتر مصدق هم بسیار نزدیک بوده‌است؟**

بله، یک بار هم در درباره حقوق زنان در اسلام با ایشان بحث کردم. ایشان در کتابش نوشته بود که در اسلام دختری‌ها می‌توانند در سن بلوغ، یعنی ۶ سالگی ازدواج کنند! من گفتم: از نظر اسلام یک دختر ۹ ساله بالغ هست، ولی تجویزی برای شوهر دادن او در این سن نشده، بلکه باید بتواند شوهرداری کند.

همانطور که اشاره کردید دکتر مصدق هم به من لطف زیادی داشت و برای کتاب «مسلمین جهان» من، علاوه بر یک مقدمه مفصل از دکتر حسن صدر، یک متن کوتاه هم از ایشان در اول کتاب هست. دکتر حسن صدر نویسنده کتاب‌های «علی مرد نامتناهی» و «الجزایر و مردان مجاهد» است که همراه با دکتر مصدق به سازمان ملل رفت. ایشان در مقدمه مفصل کتاب، با من بسیار تعریف کرده و نوشته بود که: رهنما خیلی استقامت کرده است. دکتر مصدق بعد از خواندن کتاب، یک صفحه‌ای در تجلیل از آن نوشت که ما آن را هم تکثیر کردیم و هم در اول کتاب قرار دادیم. این کتاب در سال ۱۳۴۱ توقیف شد.

**از دیگر اعضای جبهه ملی با چه کسانی ارتباط داشتید و دارای چه ویژگی‌هایی بودند؟**

دکتر الهیار صالح بود که من به منزلش رفت و آمد داشتم و مرد مسئول، متدین و اهل نمازی بود. او یادداشت‌های زیادی داشت و از سوزی یکی از سنگتان ساواکی‌اش، سخت تحت فشار بود. در دهه ۱۳۳۰ با اعلامیه‌های زیادی را در مورد اندونزی، مراکش و الجزایر می‌نوشتم و بخش می‌کردم، با ایشان در ارتباط بودم و بخشی‌ای از اعلامیه‌ها به ایشان می‌دادم و گاهی هم اعلامیه‌های آنها را می‌گرفتم. دکتر سنجایی که هم‌مشرفی ما بود و کمی بیش با او ارتباط داشتم، بعد از انقلاب حرف‌های ناخوش و درباره قصاص زد که امام واکنش تندی علیه جبهه ملی نشان دادند. ای کاش آن حرف‌ها را نمی‌زد!

**شما در زمره افرادی هستید که زندان، شکنجه و تبعیدهای رژیم پهلوی را بارها تجربه کرده‌اید. از آن روزها بر شما بگویید.**

من ۱۸ بار توسط دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه دستگیر، زندانی و تبعید شدم. چهار بار از این زندان‌ها با شکنجه‌های سنگین همراه بود که نهایتاً به بیماری‌هایی سنگین و دائمی برای من منجر شد. البته ساواک اغلب هم موفق نمی‌شد مرا دستگیر کند، و گرنه این آمار خیلی بالاتر می‌رفت؛ یک بار دکتر صدر که توسط یکی از خیابان‌ها با ساواک ارتباط داشت- به من خبر داد که تحت تعقیب روسن‌های یک مرکز پسر ملکشاهی‌بهار و سعید، پسر ژاندارمری در تعقیب هستند و باسب یکی از روستایی‌ها، از میلهک فرار کردم. من در پر خورد با مأموران ساواک هیچ ترسی نداشتم و آنها را صراحتاً از این شغل برحذر می‌کردم و می‌گفتم: دلیل یک کار شرافتمندانه بودم و آن تطمع کنند.

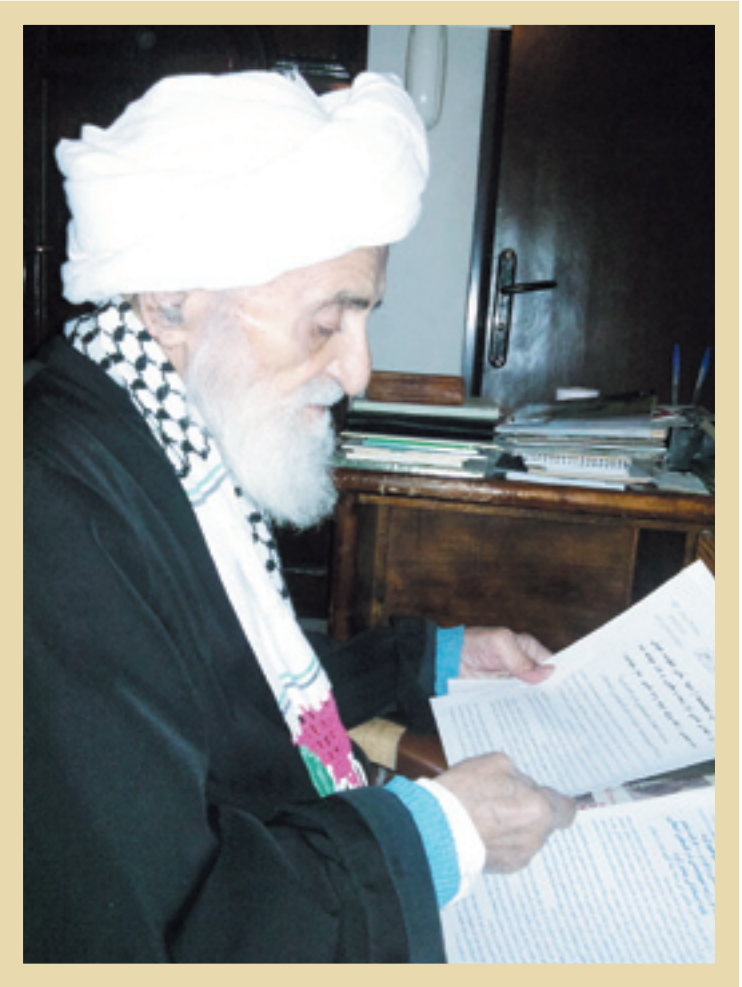
**ساواک غیر از تعقیب و گریز، سعی در تخریب شخصیت مبارزان هم داشت. از این جنبه چه خاطراتی دارید؟**

یک بار یکی از مأموران ساواک، با لباس آخوندی به روستای خانواده خاتم من رفته و مرا بی‌سواد و دیوانه معرفی و سعی کرده‌بود تا ذهن آنها را نسبت به من خراب کند؛ یک بار هم مادرم برای ملاقات با من به زندان آمده بود و مأموران ساواک سعی کرده بودند او را تطمع کنند. آن روزها مادرم سخت نیاز مالی داشت و حسابی گرفتار بود. وقتی به ملاقات من آمد، این حرف را به من زد و من او را به شدت برحذر داشتم.

**به چه چرمی شما را دستگیر و زندانی کردند. در این باره به چند مورد اشاره‌ای داشته باشید؟**

ساواک نسبت به رابطه من با سفارت‌خانه‌های خارجی بسیار مشکوک بود و مرا جاسوس می‌پنداشت، به همین دلیل همیشه رفت و آمدهای مرا کنترل می‌کرد. یک بار موقعی که در تخریش از سفارت سسوری به بیرون آمدم، دستگیرم کردند.

یک مورد دیگر از دستگیری‌ها در کودتای ۲۵ مرداد ۳۲ و فرار شاه اتفاق افتاد. من در ناین بودم و همین که مطلع شدم که کودتا شکست خورده و شاه فرار کرده، در قهوه‌خانه‌ای عکس شاه را پاره کردم و در روز ۲۸ مرداد به همین جرم دستگیر شدم و مرا به اصفهان بردند. در اصفهان حدود ۸۰ روز با توده‌ای‌ها و برخی از مبارزین اصفهان در زندان بودم. این زندان بین مسجد شیخ لطف‌الله و مسجد امام در میدان مسجد نقش جهان قرار



**«ناگفته‌ها و خاطره‌هایی از مبارزات ملت ایران در نیم قرن اخیر»**

**در گفت‌و شنود منتشر نشده با زنده‌باد حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ مصطفی رهنما**

# مرا به عنوان «توده‌ای» به جزیره خارک تبعید کردند!

داشت و حدود ۱۰۰ نفر زندانی سیاسی را در خود جای داده بود. بعد از محاکمه، قاضی حکم یک ماهه زندان را برای من صادر کرد و از آزاد شدم، ولی حق حضور در اصفهان را نداشتم، لذا به قم رفتم و بعد از دیدار با مادرم، به تهران آمدم تا در ۲۰ آبان در نظارتی که قرار بود علیه شاه صورت بگیرد، شرکت کنم، ولی تظاهرات برگزار نشد. گاهی هم به دلایلی مثل ساختن دستگاه چاپ دستگیر می‌شدم!

بله، با چوب یک چارچوب ۲۵ در ۴۰ سانت درست کردم و روی آن گونی کشیدم و روی گونی جوهر ریختم و با آن اعلامیه چاپ می‌کردم. یک بار ساواک به این دلیل مرا دستگیر کرد.

**بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شرایط برای مبارزان بسیار سخت شده. اولین بار پس از کودتا، کی و چگونه دستگیر شدید؟**

بعد از کودتا مأموران فرمانداری نظاملی حکم دستگیری مرا داشتند، ولی من خودم از این قضیه خبر نداشتم. در روز ۱۲ اسفنددست‌از خیابان اکیاتان وارد خیابان سپه می‌شدم که مأموری – که اهل کرمانشاه بود- مرا شناخت و دستگیر کرد و به زندان موقت شهرابی (کمیته مشترک ضدخابنگاری) برد. در آن مهرداد بهار، پسر ملکشاهی‌بهار و سعید، پسر آیت‌الله سیدرضا نجفی را هم دیدم.

**به چه چرمی دستگیرتان کردند؟**

من در مجله «حیات مسلمین» همیشه شاه را با القاب توهین آمیز خطاب قرار می‌دادم و به همین دلیل، جرم خیلی سنگین بود. رئیس زندان شهرپانی، سروان شیرازی بود و از من خواست توبه‌نامه‌ای برای شاه بنویسم و عذرخواهی کنم تا آزادم کنند. بعد هم گفت: ما یک آدم خیلی گردن کلفت‌تر از تو را به خارک تبعید کردیم و مثل نی لاغر شدم؛ می‌خواست ته دل مرا خالی کند. خلاصه هر چه اصرار کرد، نامه را نوشتم و مرا به زندان قصر فرستادند.

**در چه سالی؟**
سال ۱۳۳۳. عده زیادی را از گروه‌ها و احزاب مختلف به زندان قصر آورده بودند. زندان قصر چهار بند داشت و هر بندی مخصوص زندانیان خاصی بود. البته زندانیان سیاسی را به بند عمومی برده بودند. موقعی که من وارد زندان شدم، عده‌ای از لات‌ها به سراغم آمدند و گفتند: «بگو جاوید شاه». من برای اینکه شر لات‌ها دامنم را نگیرد، در کلامی دوپهلو گفتم: «ما برای همین چیزی‌ها اینجا هستیم».

**از آن زندان خاطراتی را نقل بفرمایید. شریاطتان در آن دوره چگونه بود؟**

خاطرات بسیار تلخی از آن دوران دارم. از جمله پسر جوانی در آنجا بود که به سه سال حبس محکوم شده بود و نوظافتچی‌ها به او تجاوز کرده بودند. من نام‌های به رئیس زندان سرهنگ جلیوند نوشتم و خواستم به این قضیه رسیدگی کند. او در ابتدا با لحن آرامی قول رسیدگی داد، ولی بعد یکمرت تبه لحنش عوض شد و گفت: «تو خودت زندانی هستی، به این کار‌ها چه کار داری؟» یک بار هم به اغصاب زندانی‌های رشت ملحق شدم که گفتند: اخلاک‌گرا هستیم و نهایتاً مرا

## خارچ

کفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۷۹

**من ۱۸ بار توسط دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه دستگیر، زندانی و تبعید شدم. چهار بار از این زندان‌ها با شکنجه‌های سنگین همراه بود که نهایتاً به بیماری‌هایی سنگین و دائمی برای من منجر شد. البته ساواک اغلب هم موفق نمی‌شد مرا دستگیر کند، و گرنه این آمار خیلی بالاتر می‌رفت! یک بار دکتر صدر توسط یکی از آشنا یانش – که با ساواک ارتباط داشت- به من خبر داد که تحت تعقیب ساواک هستیم و بهتر است حواسم را حسابی جمع کنم**

مجلس خواهم شد! یکبار دیگر هم مادرم برایم نوشت که نزد آیت‌الله بنی‌صدر رفته و نامه مرا به او نشان داده و ایشان هم از همان جا با نخست‌وزیر صحبت کرده و خواسته به کار من رسیدگی کنند. بعد از آن پدرم هم برایم نامه فرستاد و گفت: بهتر است برای آیت‌الله بروجردی نامه بنویسم و در خواست کمک کنم. یک بار هم نوشته بود که نزد سرتیپ بختیار، رئیس شهرپانی وقت رفته، ولی نتیجه نگرفته است. بعد از من خواسته بود که توبه‌نامه بنویسم و بگویم که پشیمان شدم‌ام و دیگر در سیاست دخالت نخواهم کرد!

برادرم سرهنگ محمدحسین رهنما هم نام‌های برایم نوشت و گفت: تقصیر خودت است که در زندان مانده‌ای، چون هیچ وقت عضو حزب توده نبود‌ای و به دولت مصدق هم انتقاداتی نداشته‌ای. بیا و از حزب توده اظهار نفرت و به سلطنت مشروطه اعلام وفاداری کن و از تبعید بیرون بیا؛ به حال اینها شمه‌ای از تلاش‌هایی بود که خانواده‌ام برای آزادی من انجام دادند. در هر حال مجموعه این تلاش‌ها موجب شدند که بعد از ۱۱ ماه تبعید در خارک، به زندان قصر تهران منتقل شوم. مدتی هم در آنجا بودم و در مرداد ۱۳۳۴ آزاد شدم.

**دستگیری بعدی تان کی و در ارتباط با چه موضوعی بود؟**

در سال ۱۳۳۵ و در پی صدور اعلامیه‌ای در حمایت از ملی شدن کانال سوئز توسط جمال عبدالناصر مجدداً دستگیر و به زندان قزل قلعه فرستاده شدم. توده‌ای‌ها و جنبه ملی‌ها در آنجا بودند و من با مرحوم الهیار صالح هم‌بند شدم. او از من گلایه کرد که چرا وقتی برای کنفرانس سران آسیا و آفریقا- که مقدمه تشکیل کنفرانس غیرمتعدها شد- پیام فرستادی، ما را هم در جریان قرار ندادی که برایشان تریک بفرستیم؟ بعدها که کتابی درباره این کنفرانس و قطعنامه آن به زبان‌های انگلیسی و فرانسه چاپ شد، در آن نوشته بودند که «جمعیت مسلم آزاد» از ایران هم پیام تریک فرستاده است.

**به چه مدت حبس محکوم شدید؟**

در دادگاه‌بوی چهار سال که در دادگاه تجدیدنظر به ۱۵ ماه تقلیل پیدا کرد. بنده چون با بسیاری از جنبش‌های آزادی‌بخش جهان اسلام در ارتباط بودم، رژیم شاه مجبور بود تا حدی مراعات حال مرا بکند و خیلی نمی‌توانست مرا در زندان نگه دارد، ولی تا توانستند تبلیغات منفی علیه من به راه انداختند و سعی کردند با اتهامات مختلف، مرا

## د

دادند. قبل از ما هم عده‌ای را به آنجا فرستاده بودند و مجموعاً ۱۱۷ نفر شدیم.
**وضعیت زندان خارک چه بود و شما اوقاتان را چگونه سپری می‌کردید؟**
زندان به معنای عرف زندان که چهار دیوار و سقف داشته باشد نبود، بلکه مجموعه‌اشکر ۲ زری بود. اداره می‌کردند و زیرمجموعه اشکر ۲ زری بود. برای همین می‌توانستیم قاجاچی از آنجا بیرون برویم و با اهالی در تماس باشیم. یکی از آنها در آن محیط خشک و داغ، باغ خوبی درست کرده بود و گاهی مرا به آنجا می‌برد. کار من در آنجا، بیشتر تبلیغ بود و در هر فرصت مناسبی که پیش می‌آمد، با اهالی خارک، سرپازها و دیگران صحبت و آنها را راهنمایی می‌کردم، مخصوصاً به دلیل اینکه روحانی بودم، بعضی از افراد پیش من می‌آمدند و مشکلاتشان را مطرح می‌کردند. با اینکه بسیاری از ما به جرم توده‌ای بودن زندانی شده بودیم، اما نماز می‌خواندیم و در آن گرمای هولناک روزه می‌گرفتم. یک بار کسی را از تهران فرستاده بودند که برای اختراعی کند و احتمالاً عفو ما را از دستگاه بگیرد. همه تبعیدی‌ها از مرام خود دفاع می‌کردند تا نوبت به یکی از افسران حزب دموکرات آذربایجان به نام علی اصغر احسانی رسید. او که سال‌ها در زندان‌های ایران او هم دیوانه است هم‌گفت: در اینجا صحبت از ایران و عراق به سر برده بود، گفت: در اینجا صحبت از آیت‌الله رهنما که توده‌ای نیست، بلکه به خاطر مبارزه شاه تبعید شد‌ایم! بعد به من اشاره کرد و گفت: «این دعوت کردند. آن روزها وقتی سرود شاهنشاهی را می‌زدند، همه باید بلند می‌شدند و می‌ایستادند. من این کار را نکردم. دو اواخر فیلم بود که مدیر سینما آمد و به من گفت که در بیرون با من کار دارند. من بیرون رفتم و چند افسر با من مت و لگد به جانتم افتادند و چهار ساه و نیم تابت این قضیه بازداشت بودم.

یک بار هم در آستانه فراندوم اصول ششگانه انقلاب سفید دستگیر شدم. در زندان آیات و حجج اسلام غروی کاشانی، خندق‌آبادی، تنکابنی و… هم بودند. برای آنها مقداری درباره مسائل زندان و مبارزه توضیح دادم، آمدند و مرا از آنها جدا کردند. یک بار هم در آستانه قیام ۱۵ خرداد دستگیر شدم.

**آیا برای رهایی شما از زندان خارک تلاشی هم شد؟ احیاناً چه کسانی چنین تلاشی کردند؟**

بله، در طول مدتی که من در تبعید بودم، مادرم نزد آیت‌الله میرزا خلیل کمرای – که قسوم و خویش ما بود- پیغام می‌داد و از ایشان کمک می‌خواهد. ایشان هم به مادرم می‌گویند که نامه‌ای بنویسد تا ایشان از طریق محسن صدرالاشرف – که رئیس مجلس سنا بود- به دست شاه برسانند، روزی که شاه می‌خواست به لندن برود، صدرالاشراف نامه را به او می‌دهد. شاه همان‌جا نامه را می‌خواند و می‌گوید که این شیخ رهنما خیلی مرا ازیت می‌کند!بعد نامه را به آجودانش می‌دهد که به دادستان ارتش برسد. بعد از این قضیه بود که سرگردان از قسمت بازرسی‌اش ارتش به خارک آمد و به من گفت که اگر آنچه را که در رابطه‌ما با سفرای خارجی پیش می‌آید، برای ساواک گزارش کنم، هم کمک می‌کنند که حزب و مجله‌ام گسترش پیدا کند، هم نماینده

## ۹ اروزنماه جوان | شماره ۵۲۰۲

بود. مرحوم خانم دانشور چادر نداشت و پرسید: «امام ناراحت نمی‌شوند؟» گفتم: «اگر روسری تان را درست کنید که موی سرتان پوشیده باشد، کافی است.»

یک بار هم با دخترم لیلیا خالد در اوایل ۱۳۵۸ به دیدار امام رفتم و در پایان این دیدار طبق دستور امام، آقای اشیح حسن صائمی مبلغ ۵۰ هزار تومان به من پول داد و گفت: من دلم که این را هم می‌بری و خرج نثریات می‌کنی! آخرین بار هم برای ارائه گزارش مأموریتی که به فلسطین و لبنان رفته بودم، خدمت امام رفتم. من با توصیه امام همراه با بازگشت، گزارش مفصلی تهیه کردم و خدمت امام رسیدم. حال امام مساعد نبود و لذا فقط بخشی از گزارش را خواندم و متن کامل آن را بعد‌ها با عنوان «مشله‌ای از انقلاب فلسطین و لبنان» چاپ کردم. یک کشیش در لبنان کتابی به نام «اسرائیل شیطان» به من داده بود که تقدیم امام کردم.

**و سابقه حضور تان در نهضت امام؟**

من از ابتدای نهضت امام و مبارزات روحانیت، با آن همراهی کردم و به همین دلیل اسسم من در لیست دستگیر شونده‌گان در آستانه رفراندوم اصول ششگانه بود. مأموران شب سوم بهمن آن سال به خانام ریخندند که مرا دستگیر کنند، ولی من فرار کردم. نصف شب به خانه برگشتم و آنجا را پاکسازی کردم و فردا مأموران نتوانستند مدرکی علیه من پیدا کنند، ولی دستگیرم کردند. این هم‌زمان بود با دستگیری آیت‌الله طالقانی و سران نهضت آزادی و جمعی از ائمه جماعات تهران در منزل آیت‌الله غروی کاشانی. همه ما را به زندان قزل قلعه بردند و بعد از مدتی مرا از آنها جدا کردند. اندکی بعد همه را آزاد کردند، اما در ۱۴ خرداد دوباره بسیاری از آنها از جمله مرحوم آقای فلسفی را دستگیر و زندانی کردند. بعد از مدتی همه ما را آزاد کردند. من بعد از مدتی همراه با چند تن از علما از جمله سیدابوالفضل برقی و شیخ احمد قاضی نجفی و آیت‌الله محلاتی اعلامیه‌ای را در اعتراض به دستگیری و بازداشت امام صادر کردم و خواستار آزادی سریع ایشان شدیم.

**جنابعالی به مرحوم آیت الله طالقانی هم نزدیک بودید. قدری هم ایشان را برای ما توصیف کنید.**

ابتدا منزل ایشان در امیریه بودو مرحوم نواب‌صفوی هم در اواخر عمر در آنجا پنهان شده بود. من با آیت‌الله طالقانی روابط زیادی داشتم، چون ایشان متوجه شده بود –که آن‌شاه، الله توجهبشان درست بوده باشد- که آدم فعال و از خودگذشته‌ای هستم، لطفش به بنده زیاد بود. نظرم نیست که اولین ملاقات ما کی بود، ولی من مرتباً به منزل ایشان در امیریه و بعد هم پیچ‌شمیران و همین‌طور گاهی در طالقانی می‌رفتم. وسعت نظر یگانه‌ای داشت که بنامه توصیف من ندارد و همه می‌دانند. ایشان وجودش در کنار امام راحل بسیار ضروری و مفید بود. نیروهای کثیفی انقلاب، ایشان بودند و آیت‌الله مطهری و آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله خامنه‌ای و امثالهم. من و آقای طالقانی و مرحوم آقای حاج میرزا خلیل کمرهای خیلی به هم نزدیک بودیم. شاید بدانیکه که آقای کمرهای را در زمان رضاشاه تبعید هم کرده بودند. ایشان کج‌دار و مریز و به صورت ریگ‌زایی با دستگاسته مخالفت می‌کرد، اما آقای طالقانی موضع خیلی واضح‌تر و قاطع‌تری داشت. به هر حال من برای مبارزاتم از آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله میرزاخیلیل کمرهای و آیت‌الله میرزایقرب کرهای الهام می‌گرفتم.

**بعد از پیروزی انقلاب چگونه به فعالیت‌هایتان ادامه دادید؟**

بعد از پیروزی انقلاب هم همواره در صحنه بودم، به‌طوری‌که مورد غضب مخالفان جمهوری اسلامی از جمله بهائیان قرار گرفتم. یک بار در ۱۶ آبان ۵۸ در سخنرانی قبل از خطبه‌های نمازجمعه کرج درباره گروهک ضاله بهائیت صحبت کردم. چهار روز بعد در راه کرج به طرف سد امیر کبیر می‌رفتم که ناگهان ماشینی از طرف مقابل، تیر خود را مستقیم به چشم راننده انداخت و ماشین ما منحرف شد و به کوه خورد. من به شدت مجروح و به بیمارستانی در کرج منتقل شدم، اما به‌خیر گذشت.

**از رسالتان با مقام معظم رهبری بگویید. در سال‌های اخیر چه خاطراتی از ایشان دارید؟**

سابقه دوستی ما که طولانی است و به قبل از انقلاب بازمی‌گردد. من چند مورد در مشهد خدمتشان رسیدم. بعد از انقلاب سعادت که نصیب من شد، زیارت خانه خدا بود. حضرت آقا که می‌دانستند من هنوز به مکه نرفته‌ام، به آیت‌الله ری‌شهری می‌فرمایند که شیخ رهنما اسامال مهمان ماست. ایشان را با خودمان به حج ببرید.

**ظاهراً شعر هم می‌گویید. اشعار شما معمولاً چه مضامینی دارند؟**

بله، اشعار من عمدتاً سیاسی و مذهبی هستند. من ۱۰۰ سالگی شعر گفتم‌ام و به اشعار مولوی، سعدی حافظ علاقه دارم. اغلب اشعار سیاسی من درباره فلسطین است. یک هفته بعد از پیروزی انقلاب، در محضر امام اشعاری را در استقبال از عرفات خواندم. امام تبسم کردند و فرمودند: «آقا شیخ مصطفی این را خودت گفتی؟» گفتم: «بلی.» متن اشعار به این شرح بود:

فلسطین قیله اولای اسلام

که حفظ آن بود ابقای اسلام

فلسطین را بنیاید مسترد کرد

بکند این خار را از پای اسلام

**با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.**